

گویا

فردسالان

سال دوم:

شماره ۱۱۰، پنجمین

آبان ۱۳۸۷

۱۵۰ تومان



به نام خداوند بخششده مهربان

۱۳		جیقیل و موناتل (۳)
۱۷		آدم برفی
۲۰		قصه‌ی حیوانات
۲۲		صابون بازی
۲۴		کاردستی
۲۵		فرم اشتراک
۲۷		ترانه‌های نوازش

۳		با من بیا
۴		آقای شیر ...
۷		نقاشی
۸		فرشته‌ها
۱۰		دس دسی صدا می‌آد
۱۱		جدول
۱۲		بازی

مدیر مستول: مهدی ارکانی

سردیران: الشین علا، مرجان کشاورزی آزاد

مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

تصویرگر: محمد حسین سلوانیان

گرافیک و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغاتی صدف آیین ۸۷۲۱۶۹۲

لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

توزیع: فرج فیاض

امور مشترکین: محمد رضا اصغری

نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۰۲۹۷-۷۷۰ و ۰۲۲-۵۷۰-۵۷۷۷ - نمبر: ۰۲۱-۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، هربی کرامی



این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تحریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. برسیدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطي کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



بامن بیا ...

دوست من سلام.

من ماشین پلیس هستم.

همان که یک چراغ قرمز روی سرش دارد.

می‌دانی چرا امروز پیش تو آمد هام؟

چون امروز صد و دهمین شماره‌ی مجله را می‌خوانی.

شماره‌ی ۱۱۰ تو را به یاد چه می‌اندازد؟

آفرین! پلیس!

او که همیشه و همه‌جا مواظب بچه‌هاست.

اگر احتیاج به کمک پلیس داشتی می‌توانی

به شماره‌ی ۱۱۰ تلفن کنی و از آن‌ها

کمک بخواهی.

حالا با من بیا ...



آقای شیر عصبانی شده!



خرگوش و خرس و سنجاب مشغول بازی بودند که صدای نعره‌ی شیر را در جنگل شنیدند. بچه‌ها از ترس ساقت شدند و گوش کردند. اما دیگر صدایی نشنیدند. با عجله به طرف خانه‌ی شیر رفتند تا ببینند چه خبر شده. بچه شیر جلوی خانه ایستاده بود و گریه می‌کرد. خرگوش پرسید: «چی شده؟ چرا اگر یه می‌کنی؟» بچه شیر گفت: «داشتم بازی می‌کردم که دم پدرم را لگد کردم. او خیلی عصبانی شد و با من دعوا کرد.» خرسی و سنجاب و خرگوش باترس پرسیدند: «پدرت توی خانه است؟» بچه شیر گفت: «نه! وقتی عصبانی می‌شود، می‌رود قدم می‌زنند.» بچه‌ها با وحشت به هم نگاه کردند. خرگوش گفت: «تورا نمی‌زنند؟» بچه شیر گفت: «نه! فقط قدم می‌زنند.» خرسی گفت: «بی‌چاره قدم!»

سنجاب گفت: «برویم به قدم کمک کنیم!» خرسی گفت:

«ولی ما قدم را نمی‌شناسیم.» خرگوش گفت: «پس برویم و از آقای شیر خواهش کنیم قدم نزنند!» بچه شیر گفت: «نه! این طوری بیشتر عصبانی می‌شود.» بچه‌ها خیلی تاراحت بودند و دلشان می‌خواست تا دیر نشده به قدم کمک کنند. خرگوش گفت: «اگر

این جا بنشینیم، هیچ کمکی به قدم نمی‌کنیم. باید برویم و آقای شیر را پیدا کنیم. شاید بتوانیم او را راضی کنیم که قدم نزنند.»

بچه‌ها به هم نگاه کردند. خرگوش درست می‌گفت.





پس راه افتادند و رفتند تا آقای شیر را پیدا کنند. بعد از مدت کوتاهی آقای شیر را دیدند. بچه ها نمی دانستند که قدم زده یامی خواهد بزند. خرسی گفت: «من می روم و از او خواهش می کنم که قدم نزند.» خر گوش گفت: «آفرین خرسی!» سنجاب گفت: «تو خیلی شجاعی!» و بچه شیر گفت: «من هم با تو می آیم تا از پدر معذرت خواهی کنم. این طوری شاید راضی بشود قدم نزد!»

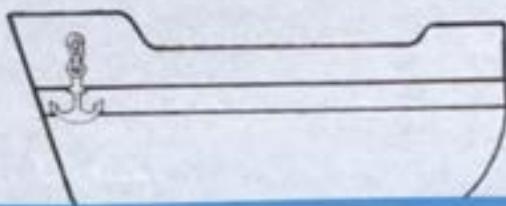
می کنم قدم نزنید.»
شیر گفت: «پدر جان!
باشم که کسی را
شیر شروع کرد به
خر گوش و
بوته ها بیرون
شیر که

خرسی و بچه شیر نزدیک آقای شیر رفتند.
خرسی گفت: «آقای شیر، سلام! خواهش
آقای شیر با تعجب به او نگاه کرد. بچه
من اشتباه کردم. موقع بازی باید مراقب
ناراحت نکنم. لطفاً قدم نزنید.» آقای
قاوه خنده دید. وقتی شیر خنده دید،
سنجاب خیالشان راحت شد. از پشت
آنند و همه با هم پشت سر آقای
هنوز می خنده دید. قدم زنان به طرف
خانه رفند!



نقاشی

مداد رنگی‌هایت را بردار و قایق را کامل کن.



فرشته‌ها



خانه‌ی ما خیلی کوچک است.
حیاط هم ندارد.

به پدر گفتم: «کاش خانه‌ی ما حیاط داشت.»

پدر گفت: «می‌دانی! امام سال‌ها در یک خانه‌ی خیلی کوچک زندگی کردند. هر شب در پشت بام خانه قدم می‌زدند، به آسمان نگاه می‌کردند و ساعت‌ها همان‌جا دعا می‌خواندند.»
پدرم ساكت شد.

به آسمان نگاه کرد و گفت: «آسمان بزرگ است. امام هر وقت دلتنگ می‌شدند به آسمان نگاه می‌کردند. آسمان مال همه است. با همه‌ی بزرگی‌اش، آن روز، من با پدر به خانه‌ی مادربزرگ رفتیم.
من در حیاط خانه‌ی آن‌ها بازی کردم.

وقتی به خانه‌ی کوچکمان برگشتم من دلتنگ نبودم، چون می‌دانستم آسمان بزرگ مال من است،

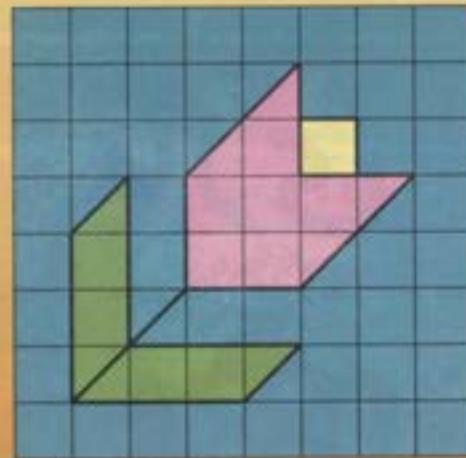


دس دسی صدا می آد

دس دسی صدا می آد
از تو خیابونا می آد
پلیسه که سوت می زنه
مواظب تو و منه

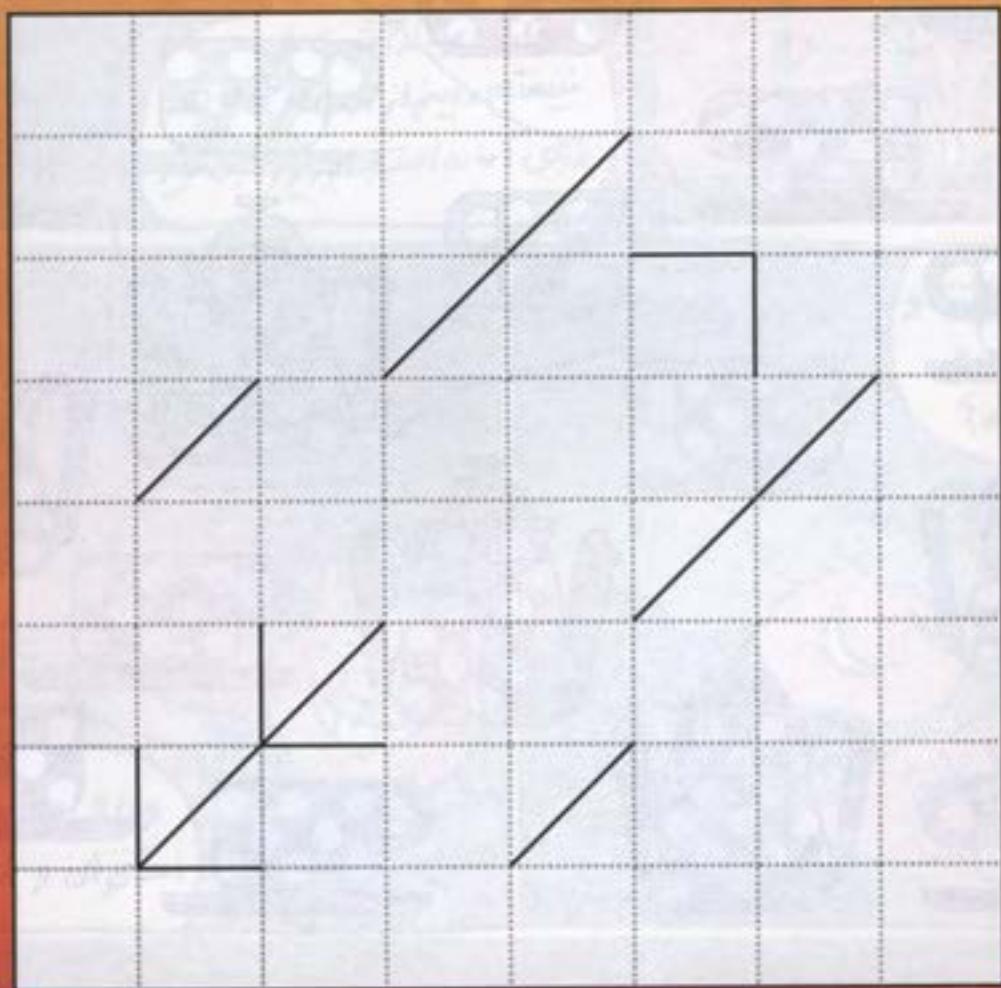
دزده می ترسه از صدای سوتتش
دست بزنین همه برای سوتتش





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی

دور قوری و فنجان‌های هم رنگ خط بسته بکش.





جیقل کہ میں «انسٹ موهای جا» (وگر، جلوی چنچھائیں) را گرفتہ و خوب لئی بیند عرض انگلشیش تک استھوان مرع بہ او جلا



جا و گر تصحیح گرفت که مونا آن را خود را ز او در کارهای خانه استفاده کند.





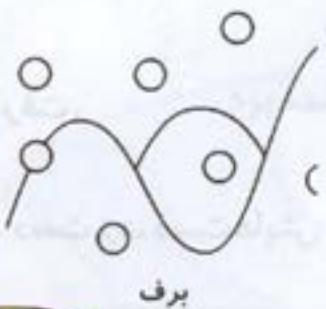
بچه های بکف نقصه را هی که در حانه جادوگر بود به خانه های بمناسبت:



پایان



با معرفی شخصیتهای
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



کلاه



دستکش

شال گردان



چکمه

آدم برفی



پالتو

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

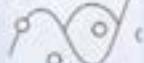
هوا سرد بود و
می بارید.

کوچولو برای بازی از خانه بیرون رفت.

اما سردش شد و به خانه برگشت و
پوشید.



دوباره برای بازی بیرون رفت.



گوش هایش یخ کرد.

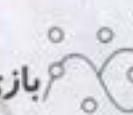


به خانه برگشت و به سر گذاشت.

بعد به سراغ بازی رفت.

وقتی به  دست زد، دست‌هایش سرد سرد شد.

کوچولو به خانه برگشت و  پوشید.

دوباره رفت تا  بازی کند.

اما این بار کفشهایش خیس شدند.

با عجله به خانه برگشت و  پوشید.

حالا پاهایش هم مثل دست‌هایش گرم بود.

اما وقتی مشغول بازی شد، باد  به گردنش خورد و او احساس سرما کرد.

کوچولو دوید و رفت توی خانه و  را دور گردنش پیچید.

با و و و حسابی گرم شده بود.

کوچولو، بازی را خیلی دوست داشت.

با، یک آدم برفی درست کرد.

آدم برفی، نه داشت و نه

او پا نداشت تا بپوشد دست هم نداشت تا

اما آدم برفی خوشحال بود و می خندید.

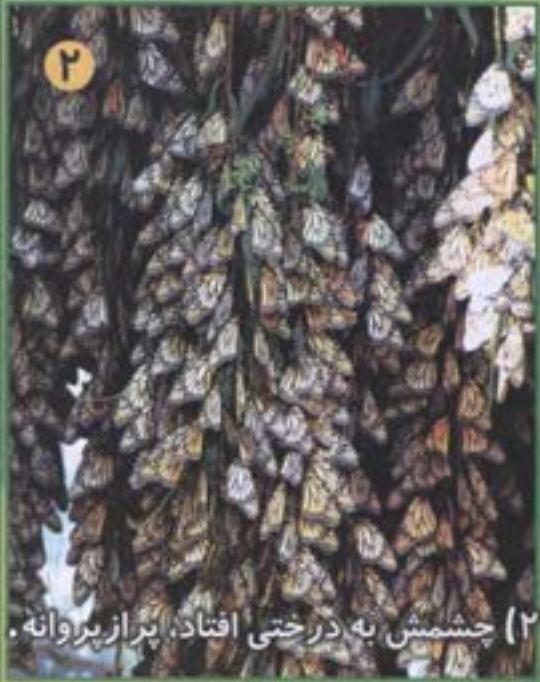
کوچولو هم خوشحال بود و می خندید.

او آدم برفی بدون را خیلی خیلی دوست داشت، چون

کوچولو، را دوست داشت.

قصه‌ی حیوانات

۲



۱۴) شیر کوهی، بچه آهو را دید.

۲



۱



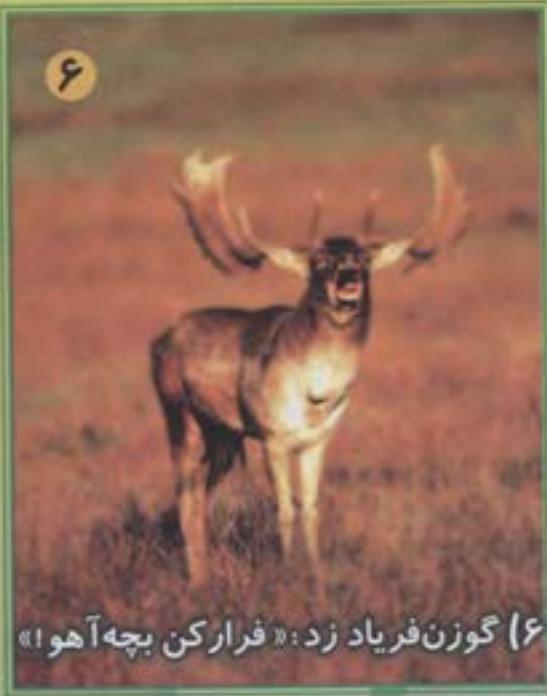
۱) یک روز وقتی که بچه آهو همراه مادرش به گردش
رفته بود ...



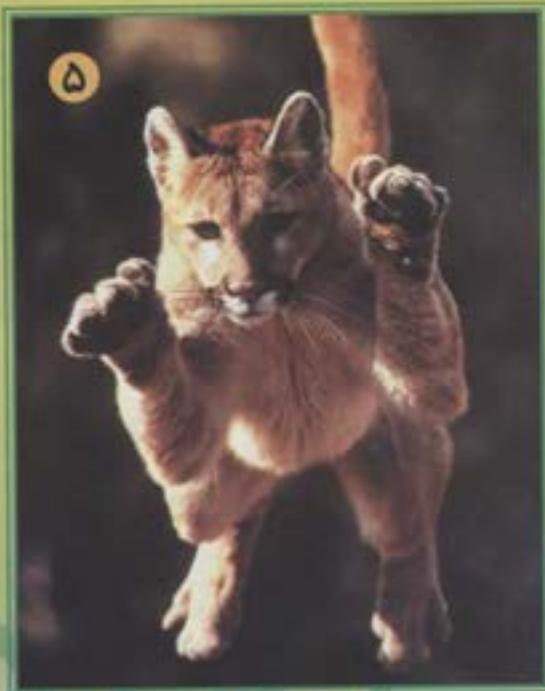
۳



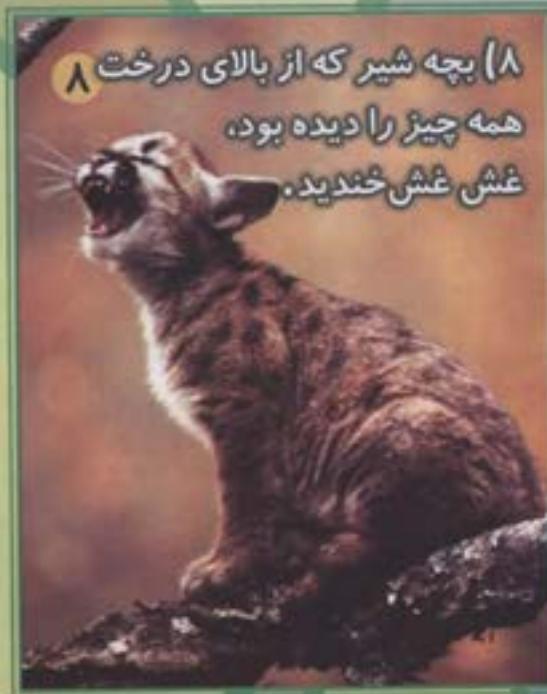
۳) بچه آهو به دنبال یکی از پروانه‌ها رفت، پروانه روی
گل نشست و بچه آهو مشغول تماشای آن شد.



۶) گوزن فریاد زد: «فرار کن بچه آهو!»



۵) و همین که خواست او را بگیرد ...



۸) بچه شیر که از بالای درخت
همه چیز را دیده بود،
غش غش خندید.



۷) بچه آهو پا به فرار گذاشت و
شیر کوهی، تالاب افتاد روی زمین!



صابون بازی

سرور کتبی

گفتم: «می آید صابون بازی»

برادرم گفت: «بله»

باد گفت: «بله»

به دست هایم صابون زدم.

برادرم گفت: «فuuوووت ...» یک حباب صابون از دستم بالا رفت.

باد گفت: «فuuوووت ...» همهی حباب‌ها ترکیدند.

بازی ما خراب شد، با باد قهر کردیم.

مامان گفت: «باد، صابون بازی بلد نیست، او فقط قاصدک بازی بلد است.»

با باد آششی کردیم، ما قاصدک شدیم و باد دنیالمان دوید.



کار دستی



برای درست کردن این کاردستی
یک عدد دکمه‌ی فشاری لازم است.



- شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.
- تصویر گوسفند را پشت علف قرار بده.
- از روی دایره‌ی زرد با یک دکمه‌ی فشاری آن‌ها را به هم وصل کن.
- اگر قسمت زرد را به سمت راست و چپ حرکت بدھی گوسفند پشت علف‌ها پنهان می‌شود و بیرون می‌آید.



خود سالان

خردسالان

۱۳۸۳ تا یا بان سال بهای اشتراک

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شبکه های صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسیده بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب ،
چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مستقر کان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

قائم

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

شان

کد پستی

تلفن:

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

الإضا



نشانی فرستنده:

جای تمبر

لشرونج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

com
کامپیوٹر



ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندشت



اتل و متل بچه‌ها
چه خوبه خونه‌ی ما
همه بیاین تماشا
همگی بگین ما شالله
کی خونه رو این جوری زیبا کرده
این همه کارا رو خودش تنها کرده
دختر من که کوچکه
تو همه دختراتکه
مرتب و منظمه همیشه
هیچ کسی مثل دخترم نمیشه

هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانند.



